

مطالعات جهانی

دوره ۲ / شماره ۲ / پاییز و زمستان ۱۳۹۱ / ص ۳۵۷-۳۲۱

سیاست خارجی چین در هزاره سوم: الزامات اقتصادی و سیاست خارجی مسالمت‌جویانه در روابط بین‌الملل

مجید عباسی^۱

استادیار روابط بین‌الملل دانشگاه علامه طباطبائی

امیر قیاسی^۲

کارشناس ارشد روابط بین‌الملل؛ دانشگاه علامه طباطبائی

تاریخ دریافت: ۹۱/۸/۵ - تاریخ پذیرش: ۹۱/۱۰/۱۰

چکیده

چین در سال‌های اخیر در سیاست خارجی خود رویکردی مسالمت‌جو اتخاذ نموده است. با آگاهی از این مسئله که در تدوین سیاست خارجی هر کشوری عوامل متعدد داخلی، منطقه‌ای، فرامنطقه‌ای و نیز بین‌المللی تأثیرگذار است، در این پژوهش درصدد پاسخ به این سوالات هستیم که در استمرار سیاست خارجی مسالمت‌آمیز چین از اوائل قرن بیست‌ویکم چه عواملی تأثیرگذارتر بوده است؟ و سیاست خارجی این کشور در آینده چگونه خواهد بود؟ فرضیه مقاله این است که در استمرار سیاست خارجی مسالمت‌آمیز چین از اوائل قرن بیست‌ویکم، ضرورت دستیابی به توسعه اقتصادی و وابستگی این کشور به اقتصاد جهانی از تأثیرگذاری بیشتری برخوردار بوده، همچنین به موجب تشدید وابستگی این کشور به اقتصاد بین‌الملل و نیاز شدید آن به بازارهای مصرف جدید، تأکید این کشور بر توسعه اقتصادی هرچه بیشتر و تأمین ضروریات اقتصادی برای توسعه، سیاست خارجی مسالمت‌آمیز در این کشور در دستورکار قرار گرفته و در آینده نیز تداوم خواهد یافت.

واژگان کلیدی: امنیت انرژی، توسعه اقتصادی، سرمایه‌گذاری، سیاست خارجی، لیبرالیسم اقتصادی، وابستگی متقابل.

1. abbasi@atu.ac.ir

2. ghiyasi.a@gmail.com (نویسنده مسئول)

مقدمه

از چند قرن گذشته تاکنون، وابستگی میان واحدهای سیاسی روزبه‌روز در حال افزایش است و برقراری روابط چه به صورت کمی و چه کیفی، در ابعاد مختلف اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، نظامی، امنیتی، فرهنگی و... امری اجتناب‌ناپذیر شده است. بنابراین، با توجه به این مسئله که امروزه چارچوب، نحوه و روش برقراری ارتباطات در بین واحدهای سیاسی تا حد زیادی با دستگاه دیپلماسی و سیاست خارجی کشورها مشخص می‌شود، همچنین با پیش چشم داشتن اینکه حفظ بقا و تأمین امنیت کشورها در برابر تهدیدات خارجی و تأمین منافع حیاتی و ملی آنها از طریق اتخاذ سیاست خارجی مطلوب و نیز اعمال صحیح این سیاست قابل حصول است، مطالعه و بررسی سیاست خارجی واحدهای سیاسی از اهمیت بسیار زیادی برخوردار خواهد شد.

بنابراین مطالعه سیاست خارجی کشورها علاوه بر اینکه به شناخت نیت و اهداف مختلف کشورها و راهبردهای آنها برای رسیدن به این اهداف کمک خواهد کرد، از یک سو می‌تواند به شناخت عوامل داخلی و خارجی که در اتخاذ سیاست خارجی کشورها تأثیرگذار است منجر شود و از سوی دیگر، نحوه و چگونگی تعامل و یا برخورد با آن کشور در عرصه بین‌الملل را برای واحدهای سیاسی دیگر مشخص نماید. با وجود این، واحدهای سیاسی به نسبت میزان قدرت و نفوذی که در نظام بین‌الملل دارند، و نیز نوع سیاست خارجی که اتخاذ می‌کنند، می‌توانند در نظام بین‌الملل نقش آفرین باشند و بر سیاست بین‌الملل تأثیر بگذارند. به عبارت دیگر، هر چه کشوری دارای قدرت و نفوذ بیشتری در محیط منطقه‌ای، فرامنطقه‌ای و بین‌المللی باشد، در صورت اتخاذ یک سیاست خارجی درست و مطلوب، علاوه بر اینکه می‌تواند تا حدود زیادی به اهداف و منافع خود دست پیدا کند، همچنین قادر خواهد بود به میزان قابل توجهی بر قواعد و محیط بین‌الملل اثرگذار باشد. کشور چین تا اواخر دهه ۱۹۷۰ به دلیل اتخاذ سیاست انزواطلبی و اتکا به خود (به دلیل نوع تفکر رهبران این کشور)، سیاست خارجی فعالی را اتخاذ نکرد؛ اما سیاست خارجی این کشور از اواخر دهه

۱۹۷۰م، در زمان انجام اصلاحات اقتصادی و سیاسی به تدریج دگرگون شد. سیاست خارجی این کشور اگرچه در طول نیم قرن گذشته یکسان نبوده است؛ اما این کشور از اواخر دهه ۱۹۸۰م خصوصاً در زمان دنگ شیائوپینگ با اتخاذ سیاست خارجی بدون تنش و مسالمت‌جو، درصدد دستیابی به اهداف خود در منطقه و نظام بین‌الملل برآمد. نتیجه این نوع سیاست خارجی را می‌توان در افزایش قدرت سیاسی، اقتصادی و وجهه منطقه‌ای و بین‌المللی این کشور مشاهده کرد. این کشور از دهه ۱۹۹۰م به بعد و به‌خصوص از سال ۲۰۰۰م با اتخاذ و استمرار سیاست خارجی بدون تنش، مسالمت‌آمیز و صلح‌جو تلاش کرده است تا به منافع حیاتی، ملی و برنامه‌ها و اهداف سیاسی، خصوصاً اقتصادی خود جامه عمل بپوشاند و این سیاست اصل ثابت و لایتغیر موضع‌گیری‌های این دولت در نظام بین‌الملل بوده است.

در زمینه سیاست خارجی و وضعیت و برنامه‌های رشد و توسعه اقتصادی و سیاسی کشور چین، خصوصاً از زمان انقلاب کمونیستی ۱۹۴۹ تا دهه ۱۹۹۰ میلادی، منابع زیادی به زبان‌های مختلف از جمله انگلیسی و فارسی نوشته شده است. اما در زمینه سیاست خارجی این کشور، از اوایل قرن بیست و یکم تاکنون، با وجود منابع زیاد لاتین، با کمبود منابع فارسی در این حوزه مواجه‌ایم. با وجود این می‌توان به کتاب *سیاست خارجی توسعه‌گرا: تجربه چین نوشته محسن شریعتی* نیا اشاره کرد که از تغییر و تحولات ایجاد شده در سیاست خارجی چین و اتخاذ راهبردهای جدید در سیاست خارجی این کشور به عنوان تجربه‌ای موفق یاد کرده است. همچنین، وی در مقاله «سیاست خارجی چین: تعامل دیپلماسی و توسعه اقتصادی»، تأثیر متقابل سیاست خارجی و توسعه اقتصادی چین را بررسی کرده است. نبی سنبلی در مقاله‌ای با عنوان «توسعه صلح‌آمیز: راهبرد چین در نظام بین‌الملل»، برنامه‌های اقتصادی، تعامل و توسعه مسالمت‌آمیز چین را عاملی مؤثر در قدرت‌یابی این کشور در منطقه و نظام بین‌الملل معرفی کرده است. بهاره سازمند و فریبرز ارغوانی پیرسلامی در مقاله‌ای با عنوان «چالش‌های ژئوپلیتیک منطقه‌ای و دکترین ظهور مسالمت‌آمیز چین»، با وجود

چالش‌های فراوان پیش روی چین، استفاده از راهبرد تعامل و کاهش تنش‌ها در روابط با دیگر کشورها را عاملی مؤثر در افزایش و تثبیت قدرت چین معرفی کرده‌اند. با وجود این، مطالعه و پژوهش در حوزه سیاست خارجی چین به عنوان یک سیاست خارجی موفق در قرن بیست و یکم، ضرورت پژوهش در این زمینه را بایسته می‌نماید.

برای پاسخ به فرضیه اصلی، ابتدا مبانی نظری نظریه لیبرالیسم اقتصادی به عنوان چارچوب نظری این پژوهش، تشریح خواهد شد. سپس مروری کوتاه بر سیر تحول سیاست خارجی چین از سال ۱۹۴۹م تا آغاز قرن بیست و یکم خواهیم داشت. در ادامه سیاست خارجی چین و مؤلفه‌ها و مبانی آن از اوایل قرن بیست و یکم بررسی خواهد شد. سپس عواملی را بررسی خواهیم کرد که از تأثیرگذاری بیشتری بر سیاست خارجی این کشور برخوردارند.

لیبرالیسم اقتصادی

در نیم قرن گذشته نظریه‌ها و مکاتب مختلفی در حوزه علوم سیاسی و روابط بین‌الملل برای مطالعه نظام‌مند پدیده‌های سیاسی و بین‌المللی و نیز سیاست خارجی و سیاست بین‌الملل مطرح شده است. اگرچه به کارگیری این نظریه‌ها برای تجزیه و تحلیل رفتار، سیاست خارجی دولت‌ها و حتی تبیین سیاست بین‌الملل بااهمیت است؛ اما هیچ یک از این نظریه‌ها عاری از نقص نیست و نیز هیچ نظریه‌ای را نمی‌توان نام برد که بتواند همه جوانب و زوایای پدیده‌های سیاسی و بین‌المللی را بررسی کند؛ چرا که هر یک از این نظریه‌ها دارای نقاط قوت و ضعف خاص خودند. از این رو، اگرچه می‌توان از نظریات مختلف برای توضیح پدیده‌های سیاسی و بین‌المللی و حتی سیاست خارجی کشورها استفاده کرد، اما با مد نظر قرار دادن این مسئله که هر پدیده سیاسی یا بین‌المللی معلول علت و یا عواملی است، بعضاً با توجه به مقتضیات زمان و ویژگی‌های محیط داخلی و بین‌المللی، بررسی یک پدیده سیاسی با یک نظریه خاص، به دلیل اینکه علل ایجادکننده یا شکل‌دهنده به پدیده مذکور و عوامل تأثیرگذار بر آن، انطباق بیشتری با اصول و مبانی یک نظریه خاص دارد، با استفاده از آن نظریه بهتر می‌توان به تبیین پدیده مذکور

پرداخت. این مسئله در توضیح و تبیین سیاست خارجی کشورها نیز صدق می‌کند. بررسی سیاست خارجی کشور چین نیز از این قاعده مستثنی نیست. بنابراین با توجه به تأثیرگذار بودن نظام اقتصادی و سیاست‌های اقتصادی و تجاری و حتی ساختار اقتصادی این کشور بر سیاست خارجی آن، تأکید رهبران و تصمیم‌گیرندگان چین بر سرعت بخشیدن به رشد و توسعه و اصلاحات اقتصادی، به نظر می‌رسد با بهره‌گیری از نظریه لیبرالیسم اقتصادی بهتر می‌توان سیاست خارجی این کشور را بررسی کرد.

لیبرالیسم یکی از قدیمی‌ترین نظریات فلسفی - سیاسی است. از منظر سیاسی، لیبرالیسم فلسفه‌ای است مبنی بر اعتقاد به اصل آزادی که ریشه در رنسانس و اصلاح دینی دارد. لیبرالیسم در قرن هجدهم و نوزدهم میلادی، ابعاد مختلفی یافت و در نیمه اول قرن بیستم با رقبا و دشمنان سرسختی همچون ناسیونال سوسیالیسم در آلمان، فاشیسم در ایتالیا و استالینیسم در شوروی، به منزله نظام‌های برتر و مرتبط با توتالیتریسم مواجه شد. پس از جنگ جهانی دوم و شکست دول محور، نظام کمونیستی شوروی و دیگر قرائت‌های کمونیستی در تضاد با لیبرالیسم قرار گرفت و سرانجام با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و نظام کمونیستی در اروپای شرقی، لیبرالیسم وارد مرحله دیگری شد (نک. قادری، ۱۳۸۴: ۱۷).

لیبرالیسم به عنوان یکی از دو دستاورد فلسفی بزرگ روشنگری اروپایی، تأثیر ژرفی بر شکل تمامی جوامع صنعتی مدرن داشته است. لیبرالیسم مدافع حکومت محدود و عقلانیت علمی است و بر این باور است که افراد باید از قدرت خودسرانه دولتی، آزار و اذیت، و خرافات آزاد باشند. لیبرالیسم از آزادی سیاسی، مردم‌سالاری و حقوقی که به موجب قانون اساسی تضمین می‌شود، آزادی فردی و برابری در پیشگاه قانون حمایت کرده است. لیبرالیسم همچنین در تأیید رقابت فردی در جامعه مدنی استدلال آورده و ادعا کرده است که لیبرالیسم بازار از طریق تخصیص بهینه منابع کمیاب در درون جوامع، رفاه همه را به نحو احسن ترویج می‌دهد تا همین حد که انگاره‌های لیبرالیسم در گذار به مردم‌سالاری در هر دو نیم‌کره تحقق یافته، در جهانی شدن اقتصاد

جهانی تجلی پیدا کرده است. لیبرالیسم همچنان یک آموزه نیرومند و پرنفوذ به شمار می‌آید. اضمحلال کمونیسم شوروی در آغاز دهه ۱۹۹۰م، نفوذ نظریه‌های لیبرال روابط بین‌الملل را در درون محافل دانشگاهی تقویت کرد. تا مدت‌ها چنین تصور می‌شد که لیبرالیسم، سنتی نظری است و دیدگاه‌هایی که بر جلوه‌های تکرارشونده روابط بین‌الملل تأکید دارند آن را از اعتبار انداخته است. فوکویاما در بازتأکید لیبرالیسم در اوایل دهه ۱۹۹۰م مدعی شد که فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی اثبات کرد که مردم‌سالاری‌های لیبرال هیچ‌گونه رقیب ایدئولوژیکی ندارند و لیبرالیسم نقطه پایان سیر تکامل ایدئولوژیک و شکل نهایی حکومت بشری است (نک. برچیل، ۱۳۹۱: ۸۷). نظریه لیبرالیسم به نحله‌های مختلفی تقسیم می‌شود: لیبرالیسم اقتصادی، صلح دموکراتیک و نهادگرایی نئولیبرال از جمله این نحله‌ها هستند که تأثیر بیشتری بر مطالعه روابط بین‌الملل داشته‌اند. با توجه به مطالب پیش‌گفته، در ادامه لیبرالیسم اقتصادی بررسی می‌شود که یکی از زیرشاخه‌های این مکتب است.

نظریه لیبرالیسم اقتصادی نوعی رویکرد اقتصاد- سیاسی مبتنی بر تعامل اقتصاد و سیاست و تأثیر متقابل آنهاست. این مکتب فکری استدلال می‌کند که نظام اقتصادی لیبرال یا اقتصاد بازار در داخل و نظم اقتصادی در سطح بین‌المللی، موجب اتخاذ سیاست خارجی صلح‌طلب و مسالمت‌جو می‌شود (نک. دهقانی فیروزآبادی، ۱۳۸۹: ۲۴-۲۳). نظریه‌پردازان این نظریه استدلال می‌کنند که تجارت و روابط اقتصادی، منشأ روابط صلح‌آمیز در میان ملت‌هاست؛ چرا که تجارت و گسترش وابستگی متقابل در میان اقتصادهای ملی، روابط مبتنی بر همکاری را گسترش خواهد داد (نک. قاسمی، ۱۳۸۹: ۳۸). لیبرالیسم اقتصادی، ترکیبی از نظریه اقتصادی لیبرال و نظریه سیاسی لیبرال است و چون ترکیبی از این دوست دارای فرضیه‌ها و دیدگاه‌های منسجمی راجع به ماهیت انسان، جامعه و فعالیت‌های اقتصادی است و به صورت گوناگون انشعاب یافته است. از این رو، لیبرالیسم اقتصادی دکتترین یا رویکردی است که اصول و اهداف آن رسیدن به حداکثر کارایی و رشد اقتصادی و رفاه فردی از طریق اقتصاد بازار است.

سیاست باعث جدایی مردم از هم می‌شود حال آنکه اقتصاد، مردم را متحد می‌کند و اقتصاد آزاد تأثیر مثبتی بر سیاست بین‌الملل و سیاست خارجی خواهد داشت؛ چرا که منافع دوجانبه را تأمین می‌کند (نک. عسگرخانی، ۱۳۸۳: ۱۵۱).

استدلال این رویکرد بر این اساس است که چون مهم‌ترین انگیزه رفتار خارجی دولت‌های مدرن، کامیابی اقتصادی است و رهبران تصمیم‌گیرنده، رفاه مادی و اقتصادی مردم خود را بر کلیه ملاحظات و اهداف دیگر مقدم می‌دانند، بنابراین نظام اقتصادی لیبرال در داخل و نظام بین‌الملل به دو طریق سیاست خارجی مسالمت‌جویانه و صلح‌آمیز را باعث می‌شود.

نخست، این نظم اقتصادی، سعادت و رفاه بیشتری را برای ملت‌ها فراهم می‌سازد. ملت‌های مرفه و سعادتمند نیز از وضع و نظم موجود راضی‌ترند و کشورهای محافظه‌کار و طرفدار وضع موجود، به نوبه خود صلح‌جوترند. بسیاری از مناقشه‌ها و منازعه‌ها برای کسب ثروت رخ می‌دهد؛ ولی اگر کشورها از پیش ثروتمند و توسعه‌یافته باشند، انگیزه کمتری برای ستیزه‌جویی و جنگ‌طلبی دارند. همچنین جوامع پیشرفته و مرفه در صورت وقوع جنگ، هزینه‌های زیادی باید متحمل شوند که برای مردم توجیه‌پذیر و قابل قبول نیست. پس آنها به این دو دلیل از منازعه و جنگ روی‌گردانند و خواهان روابط حسنه با سایر کشورهایند.

دوم، نظم اقتصادی لیبرال وابستگی متقابل اقتصادی بین کشورها را افزایش می‌دهد که خود سیاست خارجی مسالمت‌آمیزی را ایجاد می‌کند؛ زیرا در شرایط وابستگی متقابل، وسوسه تجاوزگری و توسعه‌طلبی کاهش می‌یابد؛ از یک‌طرف همه کشورها قادرند که دست به تلافی بزنند و از طرف دیگر تجاوز و جنگ متضمن و مستلزم صرف هزینه زیاد برای متجاوز است؛ در نتیجه این کشورها مجبور به همکاری و اشتراک مساعی‌اند تا رفاه و آسایش مردم خود را فراهم سازند. این امر به معنای کاهش مطلوبیت نیروی نظامی و جبری به عنوان تنها ابزار سیاست خارجی و عدم قطعیت سلسله مراتب موضوعی در آن است.

نسخه‌های جدید لیبرالیسم اقتصادی نیز در عین پای‌بندی به اصول اولیه این نظریه، تلاش کرده‌اند بازخوانی نوینی از آن ارائه دهند. این نظریه‌ها کماکان معتقدند که تجارت آزاد در سطح داخلی و بین‌المللی باعث سیاست خارجی مسالمت‌جویانه می‌شود، ولی نه به صورت مستقیم، سریع و آنی. وابستگی متقابل و تجارت آزاد لزوماً مترادف صلح و همکاری در عرصه خارجی نیست و این تأثیرگذاری با واسطه صورت می‌گیرد. این دو عامل در اثر وجود یک زنجیره علی، به عنوان یک متغیر، واسطه‌ای در روند مردم‌سالاری به وجود می‌آورد؛ دموکراسی نیز باعث رفتار و سیاست خارجی صلح‌آمیز و همکاری‌جویانه می‌شود (نک. دهقانی فیروزآبادی، ۱۳۸۹: ۲۴-۲۳).

این نظریه استدلال می‌کند که نظام اقتصادی و سیاسی یک کشور کاملاً از هم جدا نیست و از یکدیگر تأثیر می‌پذیرند. بر اساس استدلال این نظریه، برنامه‌ها و سیاست‌های اقتصادی، همچنین ساختار و اهداف اقتصادی از جمله عوامل مهم و تأثیرگذار در تدوین و تنظیم سیاست خارجی یک کشورند و تلاش دولت‌ها برای رسیدن به توسعه و رفاه اقتصادی و نیز وابستگی اقتصادی متقابل کشورها باعث می‌شود که صلح و آرامش را بر جنگ و منازعه ارجح بدانند. بنابراین کشور چین نیز از اواخر دهه ۱۹۷۰م با ایجاد تغییرات در نظام و ساختار اقتصادی خود، همچنین گسترش روابط اقتصادی با دیگر کشورها، تلاش برای گذار از اقتصاد متمرکز به اقتصاد آزاد را آغاز کرد. لذا از آن زمان تاکنون عوامل و عناصر اقتصادی نقش انکارناپذیری در اتخاذ سیاست خارجی صلح‌جو و مسالمت‌آمیز در این کشور داشته است؛ زیرا رشد و توسعه اقتصادی منوط به وجود ثبات و امنیت و پرهیز از بی‌ثباتی، ناامنی و جنگ است.

سیر تحول سیاست خارجی جمهوری خلق چین تا آغاز قرن بیست و یکم

سیاست خارجی چین از زمان انقلاب ۱۹۴۹م، فراز و نشیب‌های بسیاری داشته است. بعد از پیروزی حزب کمونیسم و انقلاب چین در سال ۱۹۴۹م به رهبری مائو، چین در دهه نخست با هدف صدور انقلاب خود، روابط گسترده‌ای با اتحاد جماهیر شوروی برقرار کرد و هم‌زمان روابط بین‌المللی این کشور نیز بازتاب سوءظنی شدید نسبت به

غرب به ویژه ایالات متحده امریکا بود که بعد از ۱۹۴۹م از جنبش ملی‌گرایان تایوان به رهبری چیان کایچک حمایت کرد.

در این دوران دو عامل سبب شد که رویکردی منفی نسبت به نظام بین‌الملل و سازوکارهای آن در سیاست خارجی چین شکل بگیرد:

۱. تلاش ناموفق جمهوری خلق چین در سال ۱۹۴۹م برای به دست آوردن کرسی دائمی در شورای امنیت سازمان ملل متحد، که این مسئله تا دهه ۱۹۷۰م با فراز و نشیب‌هایی همراه بود؛

۲. نحوه رفتار سازمان ملل متحد و قدرت‌های بزرگ در بحران کره (۱۹۵۳-۱۹۵۰)، که ایالات متحده و چین در کره جنوبی و کره شمالی رو در روی یکدیگر قرار گرفتند (نک. لانتین، ۱۳۸۹: ۱۱۵۸).

از این رو، این کشور در سیاست خارجی خود با تأکید بر نگرش‌های کمونیستی و بدگمانی نسبت به نظام بین‌الملل، کشورهای غربی و خصوصاً ایالات متحده، به اتحاد جماهیر شوروی و همراهی با این کشور روی آورد.

اما از دهه بعد یعنی دهه ۱۹۵۰م نیز، اگرچه چین حمایت و همراهی با مواضع ضد امپریالیستی اتحاد جماهیر شوروی و توجه به مبارزات استقلال‌طلبانه در جهان در حال توسعه را سرلوحه سیاست خارجی خود قرار داد؛ اما مطرح شدن هم‌زیستی مسالمت‌آمیز از سوی مقامات شوروی در دوره بعد از استالین و کاهش تنش‌ها با غرب در دهه ۱۹۶۰م، سبب شد تا چین خود را از شوروی جدا کند و بدین ترتیب روابط دو کشور تیره شد. مجموعه این تحولات سبب شد تا در دهه ۱۹۶۰م، چین با نوعی انزوا از جانب غرب و شرق مواجه شود و با انفجار آزمایشی نخستین بمب هسته‌ای در سال ۱۹۶۴م، کمترین امیدهای چین برای بهبود روابط از بین رفت (نک. لانتین، ۱۳۸۹: ۱۱۵۹). از اوایل دهه ۱۹۷۰م، پس از اختلافاتی که چین در زمان مائو با اتحاد جماهیر شوروی پیدا کرد، روند تنش‌زدایی میان چین و امریکا آغاز و همکاری طرفین در بعد استراتژیک شروع شد (نک. سنبل، ۱۳۸۶: ۹۱۳). از سال ۱۹۷۱م و بعد از آغاز روند

کاهش تنش‌ها با ایالات متحده در نتیجه سفر کیسینجر و نیکسون به پکن، چین توانست با جلب حمایت‌ها، جایگاه دائمی خود را در شورای امنیت سازمان ملل متحد به دست آورد. بدین ترتیب، روابط چین با ایالات متحده بهبود یافت؛ در این امر، افزایش شکاف میان چین و روسیه و عدم ادعای رهبری اردوگاه کمونیسم از سوی چین بعد از فروپاشی شوروی، دخیل بود. با روی کار آمدن دنگ شیائوپینگ در اوایل دهه ۱۹۸۰م و کاهش تنش با دنیای غرب به همراه نگاه متفاوت دنگ شیائوپینگ به وضعیت داخلی، پیرامونی، فرامنطقه‌ای و بین‌المللی و اتخاذ سیاست درهای باز و انجام اصلاحات اقتصادی، رفته‌رفته روابط چین با اکثر کشورها گسترش یافت.

لازمه سیاست درهای باز، توسعه مناسبات اقتصادی و سیاسی با ایالات متحده، اروپا و ژاپن برای کسب سرمایه، فناوری و بازار مصرف بود. بنابراین دنگ شیائوپینگ گفتمان صلح و توسعه را مطرح ساخت (نک. سنبلی، ۱۳۸۶: ۹۱۳). از آغاز دهه ۱۹۹۰م روابط چین با کشورهای منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای رو به گسترش نهاد. در این دهه، این کشور سیاست خارجی فعال و بدون تنش در پیش گرفت. رشد و توسعه اقتصادی و گسترش روابط با کشورهای منطقه آسیا-پاسفیک، در درجه اول و پس از آن در سراسر جهان، که از نتایج اتخاذ سیاست درهای باز بود، سبب شد تا چین از نمادهای ایدئولوژیک در سیاست خارجی خود بکاهد و با کاهش تنش‌های موجود در روابط دوجانبه و چندجانبه با دیگر کشورها، خصوصاً خودداری از تقابل با غرب، در راستای رسیدن به توسعه اقتصادی گام بردارد. موانع پیش روی چین برای برقراری روابط با کشورهای غربی، با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و ترک داعیه رهبری چین بر اردوگاه کمونیسم برداشته شد و این کشور با اتخاذ سیاست خارجی بدون تنش، که حساسیت‌های ایالات متحده را به حداقل ممکن کاهش داد، توانست برای رسیدن به منافع خود در جهان، خصوصاً در رفع نیازهای خود برای تداوم توسعه اقتصادی گام بردارد. از اواخر دهه ۱۹۹۰م سیاست خارجی فعال و بدون تنش چین تحت تأثیر عوامل مختلفی استمرار پیدا کرد، به گونه‌ای که از اوایل قرن بیست و یکم، شاهد تبلور

بیشتر سیاست خارجی مسالمت‌آمیز این کشوریم که بهبود و گسترش روابط با همه کشورهای، نفوذ در مناطق مختلف جهان و کسب وجهه بین‌المللی در نظام بین‌الملل را برای چین به همراه داشته است.

سیاست خارجی چین در آغاز هزاره سوم

در اوایل نیمه دوم قرن بیستم، سیاست خارجی چین تحت تأثیر عوامل ملی و بین‌المللی در یک حوزه منطقه‌ای تعریف می‌شد؛ اما اکنون در برگیرنده بسیاری از جنبه‌ها و ملاحظات بین‌المللی است. مهم‌ترین نیاز پکن در عرصه سیاست خارجی و تصمیم‌گیری، ایجاد توازن میان منافع داخلی (رعایت استانداردها در حال بهبود زندگی، ثبات در حال افزایش، و تداوم فرایند اصلاحات داخلی آغاز شده از اواخر دهه ۱۹۷۰م) و سیاست خارجی مدرن در حال توسعه است. این نیاز از آن روست که فرایند چانه‌زنی حکمرانی در روابط داخلی و خارجی به یک بازی دو سطحی تبدیل شده است. در حالی که چین به دنبال حفظ شرایط اصلاحات اقتصادی و اجتماعی در داخل کشور است، هم‌زمان به حفظ و تداوم ظهور سریع قدرت کشور در نظام بین‌الملل نیز می‌کوشد (نک. لانتین، ۱۳۸۹: ۱۱۸۵). از آغاز دهه ۱۹۹۰م و قدرت‌یابی نسل دوم رهبران چین که مشتاق انجام اصلاحات اقتصادی و سیاسی بودند رفته‌رفته شاخصه‌های تبدیل چین به قدرت منطقه‌ای نمایان شد. از این تاریخ روابط چین با کشورهای منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای رو به گسترش نهاد. از آن زمان تاکنون این کشور سیاست خارجی فعال، بدون تنش و مسالمت‌آمیزی را اتخاذ کرده است.

در آغاز قرن بیست و یکم، سیاست خارجی مسالمت‌آمیز چین متأثر از دو گفتمانی

بود که هوجین تائو، رئیس‌جمهور این کشور، مطرح کرد:

۱. ظهور مسالمت‌آمیز (Peaceful Rise): بدین معنا که چین قدرتی در حال رشد

است و مسیر افزایش توانایی خود را همانند قدرت‌های گذشته بر محور نیروی نظامی قرار نمی‌دهد.

۲. جهان هماهنگ (Harmonious World)؛ که به اولویت‌بخشی هوجین تائو به صلح و ثبات جهانی از طریق همکاری و اجماع نه بهره‌گیری از اتحادها یا استفاده آشکار از زور اشاره دارد (نک. لانتین، ۱۳۸۹: ۱۱۶۲-۱۱۶۱).

رهبران و دستگاه دیپلماسی چین از اوایل قرن بیست و یکم میلادی تلاش فراوانی کردند تا تصویری مسالمت‌جو و مدافع صلح از کشور خود به نظام بین‌الملل ارائه دهند؛ از این رو در سال ۲۰۰۳م، در راستای سیاست توسعه، از «ظهور مسالمت‌آمیز» سخن به میان آمد؛ به این معنا که ظهور چین کاملاً صلح‌آمیز است و هیچ‌گونه تهدیدی برای دولت‌ها به شمار نمی‌آید. اما با توجه به اینکه در مفهوم ظهور، افزایش قدرت نهفته است و این افزایش قدرت در نظام هژمونیک می‌تواند برای قدرت هژمون چالش برانگیز باشد، از سال ۲۰۰۴م به بعد، به «توسعه صلح‌آمیز» تغییر یافت؛ با این هدف که مفهوم توسعه همچون ظهور، افزایش قدرت و به چالش کشیدن نظم موجود را به ذهن متبادر نکند (نک. سنبل، ۱۳۸۶: ۹۱۵). سیاست خارجی چین از سال ۲۰۰۰م به بعد، بر چهار مؤلفه اساسی استوار است؛ وزیر امور خارجه چین، یانگ جیه‌چی، در سال ۲۰۰۹م سیاست خارجی کشورش را در چهار محور معرفی کرد: تقویت مناسبات پایدار با کشورهای، تحکیم دوستی و مودت با کشورهای همسایه، توسعه و ارتقای سطح همکاری با کشورهای در حال توسعه و پی‌گیری حل و فصل مشکلات در سطح منطقه‌ای و بین‌المللی (نک. جنتی، ۱۳۸۸: ۷۲). در ادامه به بررسی این محورها خواهیم پرداخت.

۱. تقویت مناسبات پایدار با کشورها

از اواخر دهه ۱۹۹۰م، تغییرات زیادی در سیاست خارجی چین رخ داده است. تلاش این کشور برای پیشبرد برنامه توسعه متوازن در ابعاد مختلف، خصوصاً از لحاظ اقتصادی و سیاسی، به بهبود روابط چین با اکثر کشورهای جهان و گسترش روابط سیاسی با آنها منجر شده است. چین برای فراهم آوردن محیطی مناسب برای توسعه و جلوگیری از پیوند خوردن چالش‌های خارجی و داخلی که مهم‌ترین نگرانی مقام‌های

این کشور است، می‌کوشد تا محیطی امن و صلح‌آمیز در عرصه منطقه‌ای و بین‌المللی برای خود ایجاد کند. بدین منظور، سیاست خارجی را راهی برای تحقق توسعه اقتصادی در نظر گرفته است و در این راستا، توسعه روابط با همسایگان، پیوستن به سازمان‌ها و سازوکارهای چندجانبه موجود مثل آسه‌آن، ایجاد سازمان‌های چندجانبه جدید مانند سازمان شانگهای، مشارکت استراتژیک با قدرت‌های بزرگ برای جلوگیری از اتحاد علیه خود، انجام گفتگوهای سیاسی و اقتصادی با مناطق مهم (از اروپا و امریکای لاتین گرفته تا خاورمیانه) و شرکت در عملیات‌های حفظ صلح را دنبال می‌کند (نک. سنبل، ۱۳۸۶: ۹۲۲-۹۲۱).

چینی‌ها برای برقرار کردن روابط باثبات و عاری از تنش با کشورهای مختلف جهان، به صراحت اعلام کرده‌اند که مایل به عضویت در هیچ یک از سازمان‌های نظامی منطقه‌ای نیستند؛ ولی از حضور در سازمان‌های اقتصادی فراگیر و مؤثر جهانی و منطقه‌ای با اشتیاق استقبال می‌کنند. همچنین چین بارها اعلام داشته است که سیاست خارجی این کشور از اهداف و لوازم توسعه اقتصادی تبعیت می‌کند (نک. معصومی‌فر، ۱۳۸۴: ۲۲۶). برای مثال در مورد مشارکت‌های استراتژیک و سیاسی چین با دیگر کشورها در سال‌های اخیر می‌توان به شروع گفتگوهای استراتژیک از سال ۲۰۰۵م با ایالات متحده، همکاری‌های استراتژیک با هند در سال ۲۰۰۵م، گفتگوهای چین-اعراب، گفتگوهای چین-آفریقا، مشارکت و گفتگوی آسیا-اروپا و آسیا-امریکای لاتین (نک. سنبل، ۱۳۸۶: ۹۲۲). همچنین گسترش روابط سیاسی و دیپلماتیک با کشورهای آسیای مرکزی، بهبود روابط با روسیه و تلاش برای رفع اختلافات و تنش‌های موجود با ژاپن اشاره کرد. از اوایل قرن بیست و یکم روابط سیاسی چین و اتحادیه اروپا نیز بهبود قابل توجهی یافت. مواضع دو طرف به ویژه بعد از حوادث ۱۱ سپتامبر و حمله آمریکا به عراق در سال ۲۰۰۳م، به یکدیگر نزدیک شد به طوری که چین، انگلستان و فرانسه به عنوان اعضای دائم شورای امنیت از یک‌جانبه‌گرایی آمریکا انتقاد کردند (Taneja, 2010: 371).

۲. تحکیم دوستی با کشورهای همسایه

یکی دیگر از محورها و اصول سیاست خارجی چین، تحکیم دوستی و برقراری روابط سیاسی و دیپلماتیک با کشورهای همسایه و تلاش برای به حداقل رساندن تنش‌ها و مشکلات منطقه شرق آسیاست. این کشور با افزایش الزام در ضرورت کاهش تنش با همسایگان برای رشد و توسعه اقتصادی، راهبرد «همسایه خوب» را پی گرفته است تا از این طریق، ضمن ارتقای سطح همکاری‌های اقتصادی، خود را قدرت مسئول در منطقه معرفی کند. همچنین نگرش دیپلماتیک چین در ترکیب روابط دولتی با محرکه‌های اقتصادی، توجه بسیاری از بازیگران پیرامون آن را جلب کرده است (نک. لانتین، ۱۳۸۹: ۱۱۶۷-۱۱۶۶). چین در سال‌های اخیر تلاش کرده است تا با حل و فصل مسائلی نظیر مسئله تایوان و اختلافات موجود بر سر دریای جنوبی چین، که موانع مهمی بر سر راه بهبود روابط سیاسی و اقتصادی با کشورهای همسایه است، بستر مناسب را برای ارتقای سطح همکاری با این کشورها فراهم آورد. از آنجا که کشورهای منطقه از جمله شرکای عمده تجاری چین‌اند، این کشور روابط اقتصادی و تجاری گسترده‌ای با این کشورها برقرار کرده است. از این رو چین با تأکید بر همکاری و دوستی متقابل با این کشورها و نیز با مشارکت و ایفای نقش فعال در سازمان‌هایی نظیر آسه‌آن و سازمان همکاری شانگهای، درصدد بهبود هرچه بیشتر روابط سیاسی، اقتصادی و... بر آمده است.

روابط سیاسی چین با کشورهای آسیای مرکزی نیز بر پایه چهار اصلی صورت می‌پذیرد که لی‌پنگ، نخست‌وزیر سابق چین، در دیدارش از چهار کشور آسیای مرکزی برای توسعه روابط با این کشورها مطرح کرد. این چهار اصل عبارت‌اند از: حفظ روابط خوب همسایگی و هم‌زیستی مسالمت‌آمیز؛ توسعه همکاری، برابری و منافع متقابل و سعادت مشترک؛ احترام به حق حاکمیت مردم آسیای مرکزی و عدم مداخله در امور داخلی آنها؛ احترام به استقلال و حاکمیت دیگر کشورها و همکاری برای ایجاد ثبات در منطقه (نک. دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۸۷: ۴۵-۴۴). چین و کشورهای آسیای مرکزی، در حال برقرار کردن روابط سیاسی نزدیک‌تری با یکدیگرند. آنها پیوندهای تاریخی و فرهنگی و ۳۳۰۰ کیلومتر مرز مشترک دارند (Hu and Tershing, 2008: 98).

چین اعلام کرده است که همواره به دنبال گسترش همکاری‌ها با همسایگان و حل و فصل مسائل و مشکلات و رفع چالش‌های موجود منطقه است. علاوه بر این، بازار مصرف گسترده، منابع انرژی و افزایش نفوذ امریکا در شرق در پی گسترش ناتو از جمله عواملی است که نگاه چین را به آسیای مرکزی معطوف داشته است (Keer, 2010: 127). تمرکز شدید چین بر توسعه اقتصادی هرچه بیشتر و تسریع در روند رو به رشد آن، به همراه اهمیت بالای نفوذ و تأثیرگذاری در بازارهای جهانی برای پیشبرد اهداف اقتصادی، ضرورت بهره‌گیری از راهبرد همکاری به جای درگیری را برای این کشور بایسته کرده است (Rawski, 2011: 7).

۳. توسعه و ارتقای سطح همکاری با کشورهای در حال توسعه

سیاست خارجی چین در دهه گذشته نسبت به جهان سوم و کشورهای در حال توسعه دچار تحول شده است. رویکردهای سابق چین در کشورهای در حال توسعه بر اصول و اهداف ایدئولوژیک یا استراتژیک مبتنی بود؛ اما رویکرد جدید این کشور به شدت اقتصادمحور است؛ لذا این کشور با کم‌رنگ کردن نقش ایدئولوژی در مناسبات خود با کشورهای جهان سوم و کاهش حمایت از جنبش‌ها و گروه‌های انقلابی، بر گسترش روابط تجاری تأکید کرده است (نک. مهدی‌زاده، الف، ۱۳۸۷: ۲۰۹). چین با برقراری روابط سیاسی و اقتصادی با کشورهای در حال توسعه منطقه خاورمیانه، قاره آفریقا و کشورهای امریکای لاتین، می‌کوشد نفوذ خود را در این مناطق افزایش دهد؛ چرا که این مناطق از یک سو بازارهای مصرف مناسبی برای کالاهای تولیدی چین است و از سوی دیگر، دارای مواد اولیه و منابع انرژی فراوانی است.

همچنین پیوستن به نهادهای بین‌المللی و منطقه‌ای در دستور کار این کشور قرار گرفته و میزان مشارکت آن در بسیاری از این سازوکارهای بین‌المللی بالاتر از میانگین جهانی است. نتیجه این حرکت دستیابی به مزایای محسوس (تجارت بیشتر، دستیابی به بازارهای جدید، تضمین‌های امنیتی و بهبود دیپلماسی فرامنطقه‌ای) و نیز افزایش اعتماد به نفس در سیاست خارجی، کسب وجهه و قدرت نرم است (نک. لاتین، ۱۳۸۹:

(۱۱۶۶). از این رو این کشور در سال‌های اخیر با گسترش روابط با سازمان‌های منطقه‌ای در آمریکای لاتین و قاره آفریقا توانسته است تا حدودی جایگاه خود را در این کشورها تثبیت کند. همکاری‌های سیاسی و اقتصادی این کشور با سازمان‌هایی نظیر مرکوسو و اتحادیه آفریقا و برقراری روابط دوجانبه و چندجانبه با کشورهای این مناطق از جمله اقدام‌های چین در راستای رسیدن به این هدف، یعنی ارتقای سطح همکاری با کشورهای در حال توسعه است.

۴. پی‌گیری حل و فصل مشکلات در سطح منطقه‌ای و بین‌المللی

چین در میان اعضای دائم شورای امنیت، بعد از فرانسه، دومین کشور از نظر اعزام حافظان صلح در قالب مأموریت‌های سازمان ملل متحد است (Rogrs, 2007: 9-10). تلاش این کشور برای حل و فصل بحران‌ها و مشکلات منطقه‌ای و بین‌المللی یکی دیگر از اولویت‌های سیاست خارجی این کشور از سال ۲۰۰۰ م بوده است. کمک‌های مالی ۲۰۰,۰۰۰ دلاری چین به شاخ آفریقا در دوره خشکسالی در سال ۱۹۹۹ م، همچنین کمک‌های ۶۱۰,۰۰۰ دلاری به بحران دارفور در سال ۲۰۰۴ م (نک. آلدن، ۱۳۸۷)، ایفای نقش مؤثر در مذاکرات شش‌جانبه خلع سلاح هسته‌ای کره شمالی و حمایت از توافقنامه ۱۹ دسامبر ۲۰۰۵ م و داشتن نقشی فعال در حل و فصل بحران مالی جهانی، از جمله اقدامات این کشور برای حل و فصل مشکلات در سطح منطقه‌ای و بین‌المللی بوده است. همچنین می‌توان به نقش این کشور در تحولات خاورمیانه خصوصاً در حل بحران سوریه اشاره کرد. افزایش نفوذ چین در اکثر مناطق جهان، اتخاذ سیاست صلح‌جویانه و برخورداری از وجهه بین‌المللی موجب شده است که این کشور در حل و فصل بحران‌ها و منازعات بین‌المللی قدرت اقناع، چانه‌زنی و تأثیرگذاری زیادی داشته باشد.

عوامل مؤثر بر اتخاذ و استمرار سیاست خارجی مسالمت‌آمیز چین

بسیاری از اندیشمندان علوم سیاسی و روابط بین‌الملل به‌خصوص رئالیست‌ها بر این اعتقادند که رشد اقتصادی چین در نهایت رشد و قدرت سیاسی و نظامی را در پی

خواهد داشت و این کشور در آینده‌ای نه چندان دور، به قدرت برتر چندبعدی (اقتصادی، سیاسی و نظامی) در نظام بین‌الملل تبدیل خواهد شد. اما می‌بینیم که کشور چین با وجود برخورداری از اقتصادی قدرت‌مند، همچنان قدرت سیاسی و نظامی نسبتاً بالا در مقایسه با برخی قدرت‌های دیگر، در دهه گذشته برخلاف اصول و قواعد آنارشیک نظام بین‌الملل، اقدام به اتخاذ سیاست خارجی مسالمت‌آمیز و به دور از تنش کرده است. بنابراین اگر چه عوامل سیاسی و امنیتی در اتخاذ سیاست خارجی این کشور تأثیرگذار است اما عوامل دیگری نیز در جهت‌دهی به سیاست خارجی این کشور نقش مؤثرتری دارند که در ادامه بررسی می‌شود.

۱. اصلاحات و سیاست‌های اقتصادی چین

انجام اصلاحات در بخش اقتصادی چین که از سال ۱۹۷۹م آغاز شده است و همچنان ادامه دارد، ورود و وابستگی این کشور به بازارهای جهانی را موجب شده است. اقتصاد چین قبل از آغاز اصلاحات اقتصادی دارای سه ویژگی بود: درون‌گرایی، سیاست توسعه صنایع سنگین و کمبود سرمایه. در نظام اقتصادی، معضل اساسی چین کارایی اقتصادی پایین ناشی از ساختار نامتعادل و مشکلات انگیزشی بود. پیش از دهه ۱۹۷۰م دولت از طریق تمرکززدایی در تخصیص منابع، برای حل مشکلات ساختاری کوشش‌هایی کرد؛ اما ماهیت اجرایی روش‌های تخصیص تغییر نکرد و فضای سیاسی و نظام مدیریتی بدون تغییر باقی ماند؛ بنابراین همه تلاش‌ها برای اصلاح ساختار نامتعادل و بهبود انگیزش اقتصادی با شکست مواجه بود (نک. معصومی‌فر، ۱۳۸۴: ۸۵).

سیاست‌ها و نظام اقتصادی این کشور تا اواخر دهه ۱۹۶۰م تحت تأثیر ایدئولوژی کمونیستی قرار داشت و این امر سبب شده بود تا اقتصاد آن به قدر کافی پویایی نداشته باشد. اما در سال ۱۹۷۹م در زمان رهبری دنگ شیائوپینگ اصلاحاتی در ساختار و سیاست‌های اقتصادی، البته به صورت تدریجی، صورت گرفت. شیائوپینگ در سال ۱۹۹۲م اعلام کرد که اقتصاد آزاد با آرمان‌های سوسیالیسم در تضاد نیست؛ از این رو در نهمین کنگره ملی خلق چین در سال ۱۹۹۳م بند تحول نظام اقتصادی در قانون اساسی

این کشور گنجانده شد. از آن پس در درجه اول به روابط اقتصادی با کشورهای همسایه، و سپس با سراسر جهان تأکید شد.

اصلاحات اقتصادی و دوره گذار از اقتصاد متمرکز به اقتصاد آزاد در کشور چین دارای دو بعد مشخص است: یکی اصلاحات اقتصادی در ساختار اقتصادی کشور و حرکت به سوی نظام اقتصادی نوین که ترکیبی از اقتصاد برنامه‌ای و سازوکار بازار است و دیگری اصلاحات در چین، که سیاست درهای باز و استفاده وسیع از منابع مالی و امکانات دیگر کشورها برای دستیابی به اهداف نوسازی اقتصادی است. دنگ شیائوپینگ، معمار و متحول‌کننده ساختار اقتصادی چین، در نقطه مقابل اندیشه‌های مائو، که وفاداری به اعتقادات و اندیشه‌های درون‌مرزی را شعار خود قرار داده بود و چین را کاملاً از کشورهای دیگر دور نگه می‌داشت، درهای چین را به روی سرمایه، کالا و فناوری خارجی گشود و با اعلام این سیاست، از سرمایه‌گذاران خارجی و چینی‌های ماورای بحار برای انجام فعالیت‌های اقتصادی، دعوت کرد (نک. معصومی‌فر، ۱۳۸۴: ۲۰۱). چین از زمان دنگ شیائوپینگ در سال ۱۹۷۸م، به تدریج از موضع جهان‌سومی خود فاصله گرفته، سیاست خود را با قدرت‌های بزرگ و شرکای بزرگ اقتصادی خویش نظیر امریکا، بزرگ‌ترین شریک تجاری خود، تطبیق داده است (نک. شاهنده، ۱۳۷۴: ۱۰۱۲).

مدل توسعه چین را می‌توان از ثروت به قدرت دانست. برای تحقق چنین هدفی دنگ شیائوپینگ مراحل سه‌گانه‌ای برای توسعه اقتصادی چین طراحی کرد:

۱. از ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۰م، در این مرحله هدف اصلی دو برابر کردن تولید ناخالص داخلی و حل مشکل خوراک و پوشاک چین بود.

۲. از ۱۹۹۰ تا ۲۰۰۰م، در این مرحله هدف اصلی افزایش درآمد سرانه به ۸۰۰ تا ۱۰۰۰ دلار بود.

۳. از ۲۰۰۰ تا ۲۰۵۰م، هدف اصلی کسب استانداردهای توسعه‌یافتگی در مقیاس جهانی است (نک. شریعتی‌نیا، ۱۳۸۳: ۶۶۵).

بنابراین چین از سال ۲۰۰۰م به بعد، تلاش‌های بسیاری برای رسیدن به استاندارد در وضعیت اقتصادی، تجاری، رفاهی، بهداشتی و غیره و تداوم توسعه اقتصادی و رسیدن به اهداف پیش‌بینی شده انجام داده است. این کشور در راستای ارتقای سطح همکاری‌های اقتصادی و جذب سرمایه خارجی، اصلاحات گسترده‌ای در ساختار و نظام اقتصادی، قوانین تجاری و تعرفه‌های گمرکی خود متناسب با اقتصاد جهانی انجام داده که وابستگی چین به اقتصاد جهانی را افزایش داده است. چینی‌ها معتقدند که توسعه اقتصادی در ارتباط با جهان خارج و در شرایط صلح و ثبات محافظت خواهد شد. در حال حاضر تحولات چین در تمامی زمینه‌ها حول محور اصلاحات اقتصادی شکل گرفته است. بدین ترتیب سیاست خارجی چین نیز وظیفه خطیر تحقق اولویت مذکور را بر عهده دارد.

چینی‌ها بر این باورند که محیط کنونی بین‌المللی دوران گذار خود را سپری می‌کند و علاوه بر وضعیت پیچیده حاکم بر آن، وجود عواملی که در ذیل بر شمرده‌ایم، برای توسعه اقتصادی چین فرصت‌های جدیدی به وجود آورده است:

الف) حرکت چندقطبی جهان و محیط صلح‌آمیز موجود؛

ب) آغاز و شکوفایی انقلاب فناوری در عرصه جهانی؛

ج) رکود اقتصادی برخی کشورهای غربی؛

د) فراهم آمدن بستری برای مناسبات دوستانه و حسن هم‌جواری چین با کشورهای

همسایه؛

ه) سیاست خارجی صلح‌آمیز و به دور از تنش چین با جهان غرب (نک.

معصومی‌فر، ۱۳۸۴: ۲۲۴-۲۲۳).

۲. الزام‌های اقتصادی چین در راستای تداوم توسعه اقتصادی

با انجام اصلاحات اقتصادی در چین و ورود این کشور به اقتصاد جهانی، وابستگی اقتصادی آن به جهان خارج و اقتصاد بین‌الملل به تدریج افزایش پیدا کرد. وابستگی اقتصادی این کشور خصوصاً از زمان عضویت در سازمان تجارت جهانی در سال

۲۰۰۱م، سیر تصاعدی داشته است. از این رو اقدام‌ها، برنامه‌ها و سیاست‌های اقتصادی چین در دهه‌های گذشته در راستای توسعه اقتصادی، و نیز برنامه‌ها و سیاست‌های اقتصادی، الزام‌هایی را برای این کشور به وجود آورده و سیاست خارجی آن را در راستای تحقق توسعه اقتصادی و رسیدن به اهداف تعیین‌شده تحت تأثیر قرار داده است. لزوم گسترش روابط اقتصادی و تجاری با کشورها، ضرورت جذب سرمایه خارجی و توسعه تجارت خارجی و تأمین انرژی مورد نیاز و تضمین عرضه آن به چین، از جمله این الزام‌هاست.

۲. لزوم گسترش روابط اقتصادی و تجاری

تا پیش از سال ۱۹۷۹م، کشور چین بر مبنای دیدگاه‌های سوسیالیستی خود، اعتقادی به تقسیم بین‌المللی کار نداشت؛ زیرا معتقد بود که این امر به زیان کشورهای دارای برنامه اقتصادی متمرکز است. این دیدگاه همچنین تأکید داشت که تقسیم بین‌المللی کار به مبادله نابرابر میان چین و دیگر کشورهای توسعه‌یافته منجر خواهد شد؛ زیرا با تقسیم کار، چین و دیگر کشورهای کمتر توسعه‌یافته محکوم به تولید و صادرات کالاهای اولیه و واردات کالاهای ساخته‌شده‌اند (نک. معصومی فر، ۱۳۸۴: ۱۸۳). اما با انجام اصلاحات اقتصادی و اتخاذ سیاست درهای باز، رفته‌رفته وابستگی اقتصادی افزایش یافت و برقراری روابط اقتصادی و تجاری با کشورها و سازمان‌های اقتصادی و تجاری بین‌المللی و منطقه‌ای، همچنین سازمان‌ها و شرکت‌های تجاری به ضرورتی حیاتی برای این کشور تبدیل شده است. در این راستا، چین در دهه گذشته برای رفع نیازهای اقتصادی خود سعی در برقراری روابط گسترده با همه مناطق و کشورهای جهان کرده است.

در سال‌های اخیر، روابط اقتصادی و تجاری چین با کشورهای قاره آسیا مانند ژاپن، هند، استرالیا، مالزی، فیلیپین، هنگ‌کنگ، و کشورهای منطقه خاورمیانه از جمله ایران، عربستان، عراق و قطر گسترش قابل توجهی داشته است. چین همچنین اخیراً توجه ویژه‌ای به منطقه آسیای مرکزی داشته است. براساس آمار گمرک چین، حجم تجارت این کشور و آسیای مرکزی از ۴۶۵ میلیون دلار در سال ۱۹۹۲م به ۷/۷ میلیارد دلار در نوامبر

۲۰۰۵م افزایش یافته است (نک. مهدی‌زاده، ب، ۱۳۹۰: ۱۰۲). چین برای تأمین منابع انرژی و مواد خام و حفظ رشد اقتصادی خود ناگزیر به سرمایه‌گذاری در کشورهای دیگر است. سرمایه‌گذاری چین عمدتاً در بخش انرژی و مواد خام، امور زیربنایی و زیرساخت‌ها و فناوری پیشرفته صورت می‌گیرد. در آسیای مرکزی نیز، چین سرمایه‌گذاری قابل توجهی در بخش‌های یاد شده انجام داده است. برای مثال، برای احداث خط لوله نفت ۹۸۸ کیلومتری آتاسو-آلشانکو که از مرکز قزاقستان به غرب چین کشیده شده، بیش از ۸۰۰ میلیون دلار سرمایه‌گذاری انجام داده است. همچنین در سال ۲۰۰۶م شرکت ملی نفت چین، قراردادی با ازبکستان برای سرمایه‌گذاری ۲۱۰ میلیون دلاری در بخش اکتشاف نفت و گاز امضا کرده است (نک. مهدی‌زاده، ۱۳۹۰: ۱۰۶-۱۰۵). منطقه آسیا-پاسفیک و کشورهای آسیای مرکزی اهمیت ویژه‌ای برای چین دارند؛ این کشور در تلاش است تا اختلافات و تنش‌های خود را با کشورهای منطقه مرتفع کند و روابط اقتصادی و تجاریش را با این کشورها در سال‌های آتی به حداکثر ممکن برساند.

یکی از مناطقی که چین در چند سال اخیر توجه ویژه‌ای به آن داشته، قاره آفریقا است. قاره آفریقا به دلیل داشتن ذخایر عظیم معدنی، انرژی و موقعیت ژئوپلیتیک و همچنین نقشی تأثیرگذار در سازمان‌های بین‌المللی، همواره از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بوده است. این قاره به دلیل داشتن منابع معدنی و انرژی، تا اواسط قرن بیستم مورد استثمار قدرت‌های بزرگ خصوصاً کشورهای اروپایی بود. بعد از دوران استعمارزدایی نیز، این قاره همچنان اهمیت خود را حفظ کرد. چین در سال‌های اخیر، برای قاره آفریقا به دلیل داشتن دو ویژگی ذخایر عظیم معدنی و انرژی و وجود کشورهای فقیر و توسعه‌نیافته (که با سرمایه‌گذاری در آنها می‌توان سود زیاد و نیز بازار مصرف مناسب به دست آورد) اهمیت خاصی قائل شده است.

در میان سرمایه‌گذاران خارجی در آفریقا، چین جایگاه ویژه‌ای دارد. دولت چین برای توسعه مناسبات خود با کشورهای آفریقایی در سال ۲۰۰۰م، مجمعی تحت عنوان «مجمع همکاری چین و آفریقا» (Forum on China-Africa Cooperation (FOCAC))

تشکیل داد. این مجمع سازوکاری برای گسترش روابط دیپلماتیک، روابط تجاری و سرمایه‌گذاری بین چین و کشورهای آفریقایی ایجاد کرد. با تشکیل این مجمع، نظام همه‌جانبه همکاری در زمینه‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی میان چین و قاره آفریقا برقرار شد و بر این اساس حجم تجارت طرفین از ۱۰ میلیارد دلار در سال ۲۰۰۰م به ۱۲۲/۵ میلیارد دلار در سال ۲۰۱۰م افزایش یافت و قاره آفریقا تبدیل به چهارمین هدف بزرگ سرمایه‌گذاری چین شد. سرمایه‌گذاری‌های چین در قاره آفریقا مبتنی بر چهار اصل عدم تحمیل شرایط خاص برای اعطای وام، توسعه روابط خارجی، اعزام نیروی کار و تأمین سرمایه برای کشورهای آفریقایی است. در زمینه اعطای وام، برخلاف امریکا و بانک جهانی که در کمک‌های خارجی خود به آفریقا، شرط‌های سیاسی و اقتصادی متعددی منظور می‌کنند، بانک‌های دولتی چین و شرکت‌های این کشور، بی‌هیچ شرطی، تنها برای توسعه همکاری اقتصادی، دست‌یافتن به مواد خام و گشایش بازارهای صادراتی تازه در آفریقا عمل می‌کنند. همچنین این بانک‌ها و شرکت‌ها بهره‌های خود را در حد ۱ یا ۲ درصد حفظ کرده‌اند (نک. خضری، الف، ۱۳۹۰: ۵۰). این عوامل سبب شده است که کشورهای آفریقایی برای گسترش روابط اقتصادی و تجاری با چین و سرمایه‌گذاری شرکت‌های چینی نسبت به سرمایه‌گذاری ایالات متحده و کشورهای اروپایی رغبت بیشتری نشان دهند.

از مناطقی که در سال‌های اخیر مورد توجه چین بوده، کشورهای امریکای لاتین است. امریکای لاتین یکی از ثروتمندترین قاره‌های جهان است. این منطقه با ۲۱,۰۶۹,۵۰۱ کیلومتر مربع مساحت، سرشار از منابع مختلف نفت، گاز و ظرفیت‌های بالای معدنی، صنعتی و کشاورزی است. برای مثال دو پنجم خاک این منطقه زیر پوشش درختان جنگلی قرار دارد که کاربرد صنعتی دارد. بیش از ۲۰ درصد آهن جهان در برزیل و یک سوم مس جهان در شیلی است. علاوه بر این، وجود بازار مصرف در این منطقه، توجه چین را که نیاز به مواد اولیه و بازار مصرف دارد به خود جلب کرده است (نک. خضری، ب، ۱۳۸۸: ۷۲). برای چین، بهبود و گسترش روابط اقتصادی و

تجاری نیازمند ایجاد فضای اعتماد، روابط سیاسی و دیپلماتیک فعال و مسالمت‌جویانه و به دور از تنش است تا از این طریق بتواند نیازهای خود را در راستای تداوم توسعه اقتصادی در آینده تأمین کند.

۴. لزوم جذب سرمایه خارجی و توسعه تجارت خارجی

امروزه سرمایه‌گذاری خارجی نقش بسیار مهمی در توسعه اقتصادی کشورها ایفا می‌کند؛ زیرا ورود سرمایه خارجی به درون یک کشور، فناوری و دانش فنی را نیز با خود به همراه دارد. سرمایه‌گذاری خارجی که بازتابی از مزیت‌های نسبی در زمینه تجارت عوامل تولید به جای کالا با توجه به عدم تحرک دیگر عوامل تولید است، باعث می‌شود که با انتقال تجهیزات سرمایه‌ای به کشور میزبان، هم بازدهی نیروی کار و هم اشتغال افزایش یابد. چنانچه سرمایه‌گذار این افزایش بازدهی را به کلی جذب نکنند، تولید بیشتر کشور میزبان می‌تواند به صورت دستمزد حقیقی بالاتر نصیب کارگر، قیمت‌های پایین‌تر نصیب مصرف‌کننده و مالیات بالاتر نصیب دولت میزبان شود. علاوه بر این، منافع مستقیم که مهم‌ترین ویژگی متمایزکننده سرمایه‌گذاری‌های خارجی از اشکال دیگر انتقال منابع مالی است انتقال فناوری و انواع مهارت‌های مربوط به مدیریت، سازمان‌دهی تولید و پرسنل فنی را شامل می‌شود. یکی از برنامه‌ها و راهبردهای چین در دو دهه اخیر برای رسیدن به توسعه اقتصادی، جذب و بهره‌گیری از سرمایه خارجی در کشور است. چین روش‌های متعددی اتخاذ کرد تا بتواند به طور مستقیم و غیرمستقیم از سرمایه خارجی استفاده کند؛ از جمله این روش‌ها می‌توان به دریافت وام از سازمان‌های بین‌المللی مالی، دولت‌های خارجی، بانک‌های خارجی و مؤسسات مالی و بالاخره سرمایه‌گذاری‌های مستقیم شرکت‌های خارجی در چین اشاره کرد (نک. معصومی‌فر، ۱۳۸۴: ۲۰۴-۲۰۲).

تا پیش از سال ۱۹۷۹م، رهبران چین برای برنامه تجارت خارجی، ابتدا نیازهای وارداتی هر سال خود را پیش‌بینی می‌کردند. سپس، برای تحصیل ارز مورد نیاز کالاهای وارداتی، برنامه‌ای برای صادرات طراحی و اجرا می‌کردند؛ لذا برنامه تجارت خارجی

چین کاملاً بر مبنای سیاست جایگزینی واردات و علیه توسعه صادرات بود. با آغاز اصلاحات در سال ۱۹۷۹م توسعه صادرات یکی از عناصر محوری نوسازی اقتصادی چین شد (همان: ۱۸۳).

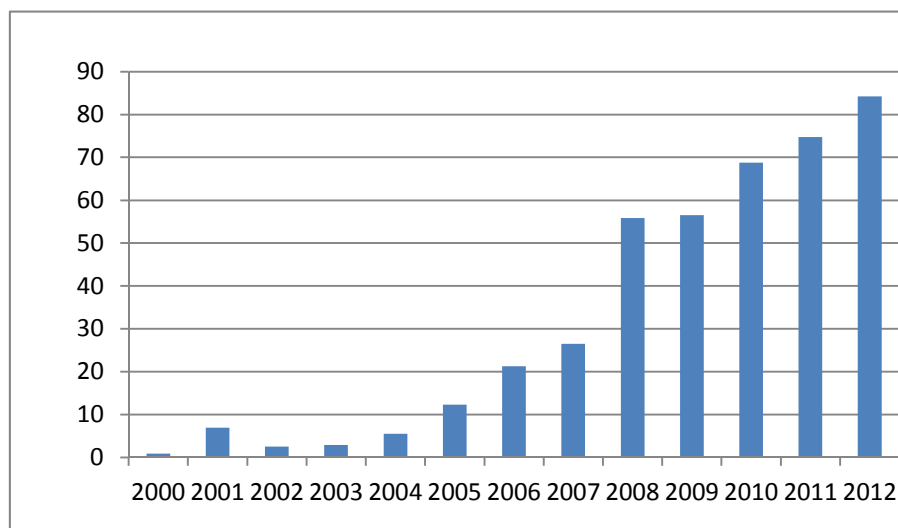
سرمایه‌گذاری در چین به سه شکل صورت می‌گیرد:

۱. سرمایه‌گذاری مشترک چینی- خارجی (Chinese-Foreign Joint Ventures): این نوع سرمایه‌گذاری عبارت است از تأسیس شرکتی در چین با مشارکت یک کارخانه، شرکت، بنگاه اقتصادی یا یک فرد خارجی از طرفی و یک شرکت یا بنگاه اقتصادی چینی از طرف دیگر، که البته سهم طرف خارجی به طور کلی نباید از ۲۵ درصد کمتر باشد.
۲. سرمایه‌گذاری مشارکتی چینی- خارجی (Chinese-Foreign Cooperative Joint Ventures): که عبارت است از سرمایه‌گذاری چند شرکت یا طرف خارجی با چند شرکت یا طرف چینی که اقدام به تأسیس یک طرح سرمایه‌گذاری مشترک می‌کنند.
۳. شرکت‌های (سرمایه‌گذاری) کاملاً خارجی (Wooly Foreign-Owner Enterprises): که عبارت است از تأسیس شرکت با سرمایه کاملاً خارجی به دست شرکت‌های خارجی، سازمان‌های اقتصادی و یا اشخاص خارجی و بر اساس قوانین چین (نک، همان: ۲۰۸-۲۰۶).

میزان جذب سرمایه مستقیم خارجی در این کشور بسیار زیاد است به طوری که چین بزرگ‌ترین جذب‌کننده سرمایه خارجی در میان کشورهای در حال توسعه است. این کشور با جذب سرمایه‌های کلان خارجی و کشاندن شرکت‌های بزرگ چندملیتی به داخل خاک خود، نوعی گره‌خوردگی منافع با غول‌های اقتصادی جهان به وجود آورده و در جهت ادغام با اقتصاد جهانی گام برداشته است. با آغاز اصلاحات و رونق اقتصادی از ابتدای دهه ۱۹۸۰م در چین، حضور بیشتر این کشور در بازارهای جهانی البته با سرعتی بسیار کم آغاز شد. با آغاز دومین دهه اصلاحات، یعنی دهه ۱۹۹۰م، نقش فعال چین در اقتصاد بین‌الملل ظاهر شد؛ به طوری که در سال ۱۹۹۲م، کل تجارت خارجی چین از مرز ۱۶۵ میلیارد دلار گذشت و به ۲/۲ درصد تجارت جهانی رسید. این رقم در سال ۱۹۹۳م

به ۱۹۶ میلیارد دلار یعنی ۲/۵ درصد تجارت جهانی بالغ شد. این روند همچنان به سیر صعودی خود ادامه داد تا جایی که در سال ۲۰۰۲م حجم تجارت خارجی این کشور به بیش از ۶۲۰ میلیارد دلار رسید (همان: ۲۶۸ - ۲۲۸).

براساس گزارش کنفرانس تجارت سرمایه‌گذاری سازمان ملل متحد (انکتاد)، چین در سال ۲۰۰۵م، ۷۲/۴ میلیارد دلار سرمایه‌گذاری جذب کرده است (نک. خضری، ب، ۱۳۸۸: ۷۳). این کشور در حوزه سرمایه‌گذاری خارجی نیز پیشرفت‌های چشمگیری داشته است. بسیاری از اقتصاددانان رشد سریع اقتصادی چین را بیشتر متأثر از دو عامل سرمایه‌گذاری در مقیاس جهانی (صرفه‌جویی‌های بزرگ داخلی و سرمایه‌گذاری خارجی) و رشد سریع بهروری می‌دانند. میزان سرمایه‌گذاری خارجی چین در سال ۲۰۰۰م حدود ۰/۹ میلیارد دلار بود که به ۸۴/۲ میلیارد دلار در سال ۲۰۱۲م افزایش یافت. همچنین سرمایه‌گذاری این کشور در سال ۲۰۱۱م در اتحادیه اروپا ۷/۶ میلیارد دلار، کشورهای آ.سه. آن ۵/۹ میلیارد دلار، ایالات متحده ۱/۸ میلیارد دلار و در روسیه به میزان ۷۱۶ میلیون دلار بود (Morrison, 2013: 18-19).



Source: Morrison, Waynem M.(2013). "China's Economic Rise: History, Tread, Challenges, And Implication for the United States". Congressional Research Service. p 19. www.Fas.org/sgp/row/r133534.PDF. 23/July/2013..

در سال‌های اخیر چین به یک قدرت بزرگ اقتصادی و فعال در تجارت جهانی تبدیل شده است. در حال حاضر چین دومین اقتصاد بزرگ جهان، بزرگ‌ترین صادرکننده کالا، دومین واردکننده کالا، مقصد دوم بزرگ‌ترین سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی، بزرگ‌ترین تولیدکننده کالا و نیز بزرگ‌ترین دارنده ذخایر ارزی است (Morrison, 2013: 2). مطابق آمار گمرک چین، حجم تجارت چین و آسیای مرکزی از ۶۶۵ میلیون دلار در سال ۱۹۹۲م به ۷۷ میلیارد دلار در نوامبر ۲۰۰۵م افزایش یافته است (نک. مهدی‌زاده، ۱۳۹۰: ۱۰۲). مهم‌ترین ابتکار چین در سیاست خارجی، نهادهای سازی مناسبات خود با کشورهای منطقه خاورمیانه و تشکیل گروه‌هایی‌های «چین- اعراب» است که در قالب آن بیست و دو عضو اتحادیه عرب و چین سالانه گرد هم می‌آیند تا راه‌های گسترش و تعمیق مناسبات را بررسی کنند. چین این پیشنهاد را در سال ۲۰۰۴م مطرح کرد و اتحادیه عرب هم با آن همراه شد. حجم تجارت چین و کشورهای عربی در سال ۲۰۰۵م به ۶۶/۳۸ میلیارد دلار رسید که نسبت به سال قبل از آن، رشدی معادل ۳۹ درصد را نشان می‌دهد. صادرات چین به کشورهای عربی ۲۱/۴۴ میلیارد دلار و واردات آن از این کشورها ۲۴/۹۴ میلیارد دلار بود. چین همچنین تلاش مضاعفی برای گسترش و تعمیق مناسبات خود با مصر، ایران، عربستان و اسرائیل انجام داده است. روابط تجاری چین و ایران از سال ۱۹۹۴ تا ۲۰۰۵ میلادی تقریباً ۲۱ برابر شده است و از ۴۴۸ میلیون دلار به ۱۰ میلیارد دلار رسیده است که رشد بسیار سریعی را نشان می‌دهد (نک. شریعتی‌نیا، ۱۳۸۳: ۶۷۸-۶۷۹). حجم مبادلات چین با امریکای لاتین بر اساس آمارهای سازمان تجارت جهانی در سال ۲۰۰۹ میلادی، به بیش از ۱۰۰ میلیارد دلار رسیده است؛ این در حالی است که این رقم در سال ۲۰۰۰ میلادی تنها ۱۳ میلیارد دلار بود. همچنین چین با تصویب طرح‌های اقتصادی در این منطقه عملاً نشان داده است که به دنبال همکاری بلندمدت و پایدار اقتصادی با امریکای لاتین است (نک. خضری، ۱۳۸۸: ۷۲).

رشد سریع اقتصادی چین در بیش از دو دهه اخیر، سهم و نقش این کشور در

اقتصاد و تجارت جهانی را به شدت افزایش داده است. تجارت خارجی چین در سال ۱۹۸۰ میلادی (آغاز دوران اصلاحات و سیاست درهای باز) حدود ۲۰/۶ میلیارد دلار بود؛ در حالی که این رقم در سال ۲۰۰۶ م به ۲/۳ تریلیون دلار رسید که افزایش شگفت‌آوری را نشان می‌دهد. افزایش سریع وزن چین در اقتصاد و تجارت بین‌الملل، افزایش مبادلات تجاری آن با مناطق و کشورهای مختلف را به همراه آورد (نک. شریعتی‌نیا، ۱۳۸۳: ۶۷۷). روابط چین و آفریقا نیز از سال ۲۰۰۰ میلادی به این سو، شتاب بیشتری گرفته است. حجم مبادلات تجاری چین با آفریقا در سال ۲۰۰۰ م با رقم ۱۰/۶ میلیارد دلار آغاز شد و در سال‌های بعد به سرعت افزایش یافت تا جایی که این رقم در پایان سال ۲۰۰۸ م به سطح ۱۰۶/۸ میلیارد دلار رسید (نک. جنتی، ۱۳۸۸: ۶۹). بر اساس داده‌های دفتر آمار چین، حجم صادرات و واردات این کشور از میزان ۰/۸ درصد تولید ناخالص جهانی در سال ۱۹۷۸ م به ۷/۱ درصد در سال ۲۰۰۸ م افزایش یافت (نک. خضری، ب، ۱۳۸۸: ۷۳).

صادرات چین از حدود ۱۴ میلیون دلار در سال ۱۹۷۹ م به حدود ۱,۹ تریلیون دلار در سال ۲۰۱۱ م، و واردات آن از حدود ۱۶ میلیون دلار در سال ۱۹۷۹ م به حدود ۱,۸ تریلیون دلار در سال ۲۰۱۱ م افزایش یافت (Morrison, 2012: 18). همچنین به گزارش گمرک چین، تجارت خارجی این کشور در سال ۲۰۱۲ م با ۶/۲ درصد رشد نسبت به سال ۲۰۱۱ م به ۳ تریلیون و ۸۶۷ میلیارد دلار رسید. مازاد تجاری چین نیز در این سال با ۴۸/۱ درصد رشد به ۲۳۱ میلیارد دلار رسید. صادرات با ۷/۹ درصد رشد نسبت به سال قبل به ۲ تریلیون و ۵۰ میلیارد دلار افزایش یافت و واردات نیز با ۴/۳ رشد به ۱ تریلیون و ۸۱۷ میلیارد دلار رسید (نک. پایگاه اطلاع رسانی رایزن بازرگانی ج.ا.ایران در پکن، ۱۳۹۱). از سال ۱۹۹۰ تا سال ۲۰۱۲ میلادی رشد سالیانه صادرات و واردات این کشور به طور متوسط به ترتیب ۱۸/۱ و ۱۷/۱ درصد بوده است. همچنین سهم این کشور از صادرات جهانی از سال ۲۰۰۰ تا ۲۰۱۲ تقریباً ۳ برابر شده است (Morrison, 2013: 20).

جدول ۱. میزان صادرات، واردات و تراز تجاری چین از سال ۱۹۷۹ تا ۲۰۱۱ (به میلیون دلار)

سال	صادرات	واردات	تراز تجاری
۱۹۷۹	۱۳,۷	۱۵,۷	-۲,۰
۱۹۸۰	۱۸,۱	۱۹,۵	-۱,۴
۱۹۸۵	۲۷,۳	۴۲,۵	-۱۵,۳
۱۹۹۰	۶۲,۹	۵۳,۹	۹,۰
۱۹۹۵	۱۴۸,۸	۱۳۲,۱	۱۶,۷
۲۰۰۰	۲۴۹,۲	۲۲۵,۱	۲۴,۱
۲۰۰۱	۲۲۶,۲	۲۴۳,۶	۲۲,۶
۲۰۰۲	۳۲۵,۶	۲۹۵,۲	۳۰,۴
۲۰۰۳	۴۳۸,۴	۴۱۲,۸	۲۵,۶
۲۰۰۴	۵۹۳,۴	۵۶۱,۴	۳۲,۰
۲۰۰۵	۷۶۲,۰	۶۶۰,۱	۱۰۱,۹
۲۰۰۶	۹۶۹,۱	۷۹۱,۵	۱۷۷,۶
۲۰۰۷	۱,۲۱۸,۰	۹۵۵,۸	۲۶۲,۲
۲۰۰۸	۱,۴۲۸,۹	۱,۱۳۱,۵	۲۹۷,۴
۲۰۰۹	۱,۲۰۲,۰	۱,۰۰۳,۹	۱۹۸,۲
۱۰۱۰	۱,۵۷۸,۴	۱,۳۹۳,۹	۱۸۴,۵
۲۰۱۱	۱,۸۹۹,۳	۱,۸۲۷,۴	۲۱۲,۵
۲۰۱۲	۲,۰۵۰,۰	۱,۸۱۷,۰	۰,۳۲۱
تخمین ۲۰۱۳	۲,۲۲۶,۴	۱,۹۳۹,۱	۲۸۷,۳

Source: Wayne M. Morrison, "China's Economic Conditions". Specialist in Asian Trade and Finance, Congressional Research Service (December 2012) PP 18_19.

Morrison, Waynem M.(2013)."Chinas Economic Rise: History, Tread, Challenges, And Implication for the United States". Congressional Research Service. p 19.

امروزه جذب سرمایه خارجی به یکی از ضرورت‌های چین برای تداوم توسعه اقتصادی تبدیل شده است. بخش عمده‌ای از رشد و توسعه اقتصادی چین در سال‌های اخیر مرهون سرمایه خارجی (سرمایه مستقیم خارجی و وام‌های خارجی) بوده است. این کشور برای تداوم توسعه اقتصادی در سال‌های آینده، نیازمند سرمایه‌گذاری خارجی

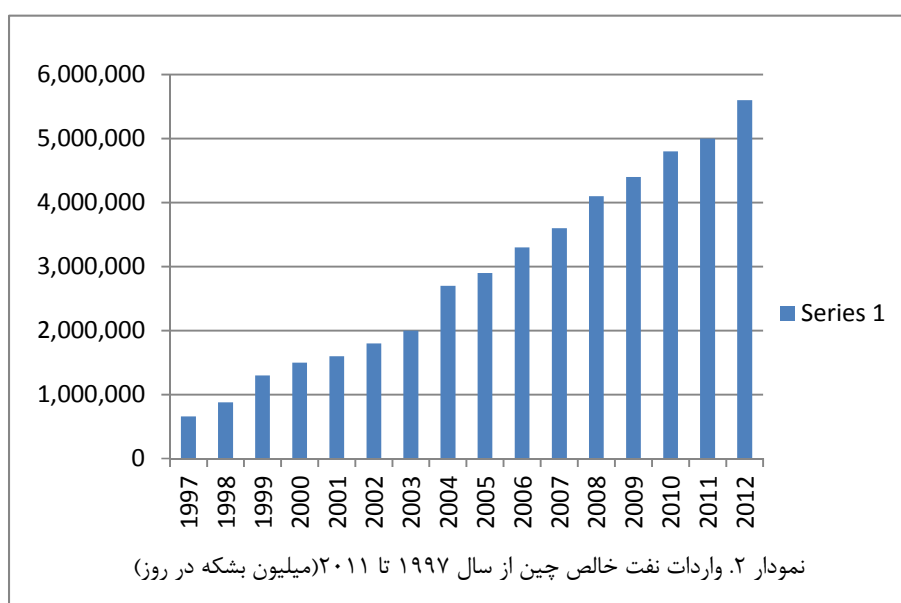
در بخش‌های مختلف اقتصادی خصوصاً در بخش صنایع است. علاوه بر این، با توجه به اینکه در سال‌های اخیر صادرات کالا و تجارت خارجی به منبع اصلی تأمین ارز در چین تبدیل شده است، این کشور برای فروش محصولات و کالاهای مصنوع داخلی و افزایش تجارت خارجی در جهت رشد اقتصادی خود نیازمند بازارهای مصرف جدید در سراسر جهان است؛ چرا که صادرات کالا و تجارت خارجی نقش تعیین‌کننده‌ای در تداوم توسعه اقتصادی چین دارد.

۵. تأمین امنیت انرژی

کشور چین از اواخر دهه ۱۹۹۰م، خودکفایی خود به انرژی را به دو دلیل افزایش تقاضا و کاهش ذخایر از دست داد. ضرورت تأمین نیازهای نفتی و گازی در چین همواره نگرانی‌هایی را برای این کشور ایجاد کرده است. از چند دهه گذشته تاکنون این کشور تلاش‌های بسیاری برای تضمین عرضه نفت و گاز از مناطق مختلف جهان به این کشور انجام داده است. این در حالی است که نیاز و وابستگی چین به نفت، گاز و دیگر منابع انرژی خارجی و واردات آن روز به روز در حال افزایش است.

چین تا سال ۱۹۶۳م به واردات نفت و محصولات نفتی وابسته بود. در آن سال با استخراج نفت در حوزه نفتی «داگینک» در شمال چین، در حدود ۴/۳ میلیون تن نفت از کل تولید ۶/۴۸ میلیون تن، وابستگی آن به نفت خاتمه یافت. در اوایل دهه ۱۹۷۰م با تغییر سیاست انزوآگرایی و رشد اقتصادی آن، نفت و زغال سنگ در مبادله تجهیزات صنعتی و فناوریانه از کشورهای توسعه‌یافته به منبع صادرات کالاهای اصلی چین تبدیل شد. صادرات نفت خام چین، تا سال ۱۹۸۵م با حداکثر ۳۰ میلیون تن به اوج خود رسید؛ ولی پس از آن به دلیل رشد مصرف داخلی و کندی رشد تولید نفت کاهش یافت. در سال ۱۹۸۸م واردات نفت خام چین به سرعت افزایش یافت و این امر سبب برقراری روابط چین با کشورهای حوزه خلیج فارس شد. در سال ۱۹۹۳م چین برای اولین بار به واردکننده خالص تولیدات نفتی و در سال ۱۹۹۶م به واردکننده خالص نفت خام تبدیل شد (نک. ابراهیمی، ۱۳۹۰: ۱۶۱۷). در وضعیت فعلی، امنیت انرژی یکی از

چالش‌های استراتژیک پیش روی چین به شمار می‌آید و به همین دلیل، تأمین و تضمین عرضه آن به یکی از اهداف استراتژیک این کشور تبدیل شده است. افزایش سریع مصرف انرژی در سال‌های اخیر در چین، رشد سریع اقتصادی را سبب شده است. برای مثال مصرف نفت این کشور در سال‌های ۱۹۹۵ تا ۲۰۰۵ میلادی یعنی یک دهه دو برابر شد. رشد مصرف نفت در چین به قدری سریع صورت گرفت که این کشور در سال ۲۰۰۳م با پیشی گرفتن از ژاپن به دومین مصرف‌کننده نفت در جهان تبدیل شد (نک. شریعتی‌نیا، ۱۳۸۳: ۶۶۵).



Source: Wayne M. Morrison, "China's Economic Conditions". Specialist in Asian Trade and Finance, Congressional Research Service (December 2012) P 26.

منبع: شانانویز (۱۳۹۱). «رشد سریع واردات نفت خام چین در سال ۲۰۱۲» روابط عمومی وزارت نفت، www.shana.ir/fa/newsagency/200176، کد خبر ۲۰۰۱۷۶، ۱۳۹۱/۱۰/۲۵.

کشور چین برای تأمین انرژی خود خصوصاً در منطقه خاورمیانه، استراتژی سه‌گانه زیر را دنبال می‌کند:

الف) به کارگیری دیپلماسی فعال برای برقراری اتصالات زیربنایی با کشورهای دارنده انرژی برای تضمین عرضه درازمدت انرژی؛ اعلامیه مشارکت استراتژیک نفتی

(Strategic Oil Partnership) سال ۱۹۹۹م چین و عربستان را می‌توان یکی از نتایج

این دیپلماسی دانست.

ب) فراهم آوردن شرایط لازم برای حضور شرکت‌های نفتی چینی در سرمایه‌گذاری

و توسعه میادین نفتی منطقه

ج) تشویق سرمایه‌گذاری متقابل شرکت‌های نفتی کشورهای خاورمیانه در

بخش‌های پالایشگاهی و بازار انرژی چین (نک. شریعتی‌نیا، ۱۳۸۳: ۶۷۱).

از این رو چین برای رفع نیازهای انرژی خود، به مناطق مختلف جهان توجه خاص

داشته است. قاره آفریقا از نظر منابع معدنی و انرژی اهمیت ویژه‌ای برای چین دارد.

ذخایر نفت خام کشف شده در قاره آفریقا، ۸ درصد ذخایر جهانی و ذخایر گاز آن ۶

درصد ذخایر گاز جهانی را به خود اختصاص داده است. از طرفی، چین در حال حاضر

سومین مصرف‌کننده نفت بعد از ایالات متحده امریکا و ژاپن است. بر اساس آمار اداره

ملی آمار چین، این کشور سالانه ۲۰۰ میلیون تن نفت از خارج وارد می‌کند. نفت

وارداتی این کشور بین سال‌های ۲۰۰۸ تا ۲۰۰۹ میلادی از خاورمیانه ۵۰ درصد، از

آفریقا ۳۰ درصد، از آسیا و اقیانوسیه ۳ درصد و از سایر کشورها ۱۷ درصد بوده است.

این کشور قصد دارد که حدود ۱۶ میلیارد دلار برای توسعه میادین نفت و گاز در آفریقا

سرمایه‌گذاری کند. چین تقریباً یک‌سوم نفت وارداتی خود را از آفریقا تأمین می‌کند؛

این در حالی است که در سال ۲۰۰۴م تنها یک‌چهارم از نفت وارداتی این کشور از

آفریقا تأمین می‌شد (نک. خضری، الف، ۱۳۹۰: ۵۱).

همچنین این کشور در سال‌های اخیر برای تأمین بخشی از نیازهای انرژی خود

روابط گسترده‌ای در حوزه انرژی با کشورهای امریکای لاتین برقرار کرده است.

امریکای لاتین ۱۴ درصد ذخایر نفت جهان را داراست. از این رو برقراری روابط و

سرمایه‌گذاری در بخش انرژی با کشورهای تولیدکننده نفت در منطقه همچون ونزوئلا،

برزیل و کلمبیا مورد توجه چین قرار گرفته است (نک. خضری، ب، ۱۳۸۸: ۷۵). یکی

دیگر از مناطقی که در چند دهه گذشته برای چین اهمیت ویژه‌ای داشته، منطقه

خاورمیانه خصوصاً کشورهای حوزه خلیج فارس است. منطقه خاورمیانه با داشتن بیش از ۶۰ درصد (حدود ۷۳۵/۳ میلیارد بشکه) نفت جهان، و عمر بالای ذخایر نفتی آن که به طور متوسط ۷۰ سال است، موقعیتی انحصاری دارد؛ از این رو برای چین اهمیت می‌یابد (نک. ترابی، ۱۳۹۰: ۲). مصرف نفت در چین روز به روز در حال افزایش است. واردات نفت خالص چین در سال ۱۹۹۷م معادل ۶۳۲,۰۰۰ بشکه در روز بود که این رقم در سال ۲۰۱۱م به حدود ۵ میلیون بشکه در روز افزایش یافت (Morrison, 2012: 26). همچنین این کشور در سال ۲۰۱۲م در مجموع ۲۷۱ میلیون تن نفت خام وارد کرد. چین در دسامبر ۲۰۱۲، ۲۳ میلیون و ۶۰۰ هزار تن برابر روزانه ۵ میلیون و ۶۰۰ هزار بشکه نفت خام وارد کرد (نک. شانا نیوز، ۱۳۹۱).

از زمانی که چین در سال ۱۹۹۳م به صف واردکنندگان نفت پیوست، وابستگی آن به نفت وارداتی به سرعت افزایش یافت. برخی برآوردها حاکی از آن است که مصرف نفت این کشور تا سال ۲۰۲۰م به ۱۲ میلیون بشکه در روز و تا سال ۲۰۳۰م به ۱۶ میلیون بشکه در روز خواهد رسید و میزان نفت وارداتی آن به ۷ میلیون بشکه در ۲۰۲۰م و ۱۱ میلیون بشکه در ۲۰۳۰م افزایش می‌یابد. در واقع در دو دهه آینده، مصرف نفت چین سالانه رشدی معادل ۴/۵ درصد خواهد داشت؛ نرخ رشدی که دو برابر متوسط نرخ رشد جهانی است و چهار برابر نرخ رشدی که احتمالاً کشورهای توسعه‌یافته تجربه خواهند کرد. تصمیم دولت چین به ایجاد ذخایر استراتژیک در سال ۲۰۰۴م نیز در افزایش مصرف و بالتبع واردات نفت این کشور تأثیر خواهد داشت. در چارچوب برنامه دولت چین، این کشور باید تا سال ۲۰۱۵م، ۳۰۰ میلیون بشکه معادل ۵۰ روز واردات و تا سال ۲۰۲۰م، ۶۰۰ میلیون بشکه معادل ۹۰ روز واردات، ذخیره استراتژیک داشته باشد (نک. شریعتی‌نیا، ۱۳۸۳: ۶۶۸-۶۶۷). بنا به گزارش آژانس بین‌المللی انرژی (IEA)، چین در سال ۲۰۰۹م با عنوان بزرگ‌ترین مصرف‌کننده انرژی از ایالات متحده آمریکا پیشی گرفت. با توجه به پیش‌بینی‌های این آژانس، تقاضای چین برای انرژی تا سال ۲۰۳۵م (سال ۲۰۰۸ سال پایه) حدود ۳۰ درصد افزایش خواهد

یافت. در این سال مصرف انرژی در چین ۷۰ درصد بیش از مصرف انرژی در ایالات متحده آمریکا خواهد بود (Morrison, 2013: 25).

نتیجه‌گیری

چین از آغاز قرن بیست و یکم، سیاست خارجی مسالمت‌آمیز و صلح‌جویانه‌ای در پیش گرفته است. در اتخاذ و استمرار این نوع سیاست خارجی در این برهه زمانی، عوامل مختلف داخلی و خارجی و نیز فاکتورهای سیاسی و امنیتی تأثیرگذار بوده است؛ با وجود این، برخی عوامل تأثیر بیشتری بر سیاست خارجی چین داشته است. سیاست‌ها و اصلاحات اقتصادی در این کشور و اتخاذ سیاست درهای باز برای گذار این کشور از اقتصاد متمرکز به اقتصاد آزاد در اواخر دهه ۱۹۷۰م که به تدریج منجر به ادغام اقتصاد این کشور در اقتصاد جهانی شد و وابستگی اقتصادی را به وجود آورد، از جمله عواملی است که در سال‌های اخیر، تأثیر زیادی بر اتخاذ سیاست خارجی مسالمت‌آمیز چین داشته است.

علاوه بر توسعه اقتصادی، رشد بالای جمعیت و گسترش صنایع، افزایش مصرف انرژی را در این کشور به شدت افزایش داده است؛ به گونه‌ای که چین از سال ۱۹۹۳م به کشور واردکننده نفت در جهان تبدیل شده است. از سال ۲۰۰۰م ضرورت تأمین انرژی مورد نیاز، به یکی از نگرانی‌های چین تبدیل شده است؛ زیرا این کشور به شدت به منابع انرژی خارجی وابسته است و تولید انرژی داخلی قادر به رفع نیازهای آن نیست. همین امر موجب شده است که چین تلاش زیادی برای برقراری روابط با مناطق نفت‌خیز جهان نظیر خاورمیانه، آسیای مرکزی و قفقاز، قاره آفریقا و کشورهای امریکای لاتین انجام دهد و در راستای تأمین نیازهای انرژی خود سرمایه‌گذاری‌های زیادی انجام دهد.

از طرف دیگر، اگرچه اصلاحات در نظام و ساختار و قوانین اقتصادی و تجاری منجر به رشد و توسعه اقتصادی این کشور شده است؛ اما این امر وابستگی اقتصادی چین به اقتصاد جهانی را نیز افزایش داده است. بنابراین عواملی نظیر برقراری روابط با

کشورهای مختلف جهان و نیاز به واردات کالا و مواد اولیه و نیز نیاز به بازارهای مصرف در سراسر جهان برای فروش کالاهای مصنوع داخلی، افزایش صادرات کالا به عنوان منبع اصلی تأمین ارز، ضرورت جذب سرمایه خارجی برای تداوم توسعه اقتصادی و پیشرفت در صنایع داخلی و نیز تأمین امنیت منابع انرژی و تضمین عرضه آن به این کشور، از مسائلی است که برای ادامه رشد و توسعه اقتصادی چین ضروری است و در صورت ایجاد مشکل و مانعی در هر یک از موارد مذکور، لطمات زیادی به اقتصاد چین وارد می‌شود.

به عبارت بهتر، چین در دهه ۱۹۷۰م به صورت اختیاری با جهان خارج روابط اقتصادی برقرار ساخت؛ ولی در آغاز هزاره سوم و با تحولات پدید آمده، این امر به یک الزام و اجبار برای این کشور تبدیل شده است؛ به همین دلیل چین تلاش کرده است تا با گسترش روابط اقتصادی و تجاری با کشورهای مختلف جهان، از یک سو منابع و مواد اولیه و کالاهای مورد نیاز خود را تأمین کند و از سوی دیگر به بازارهای مصرف جدید در خارج از مرزهای خود دست یابد؛ چرا که صادرات کالا مهم‌ترین منبع تأمین ارز در این کشور است و در آینده تداوم توسعه اقتصادی نیازمند بازارهای مصرف خارجی و تداوم صادرات است. در چنین شرایطی، چین با اتخاذ و استمرار سیاست خارجی مسالمت‌آمیز درصدد است تا با بهبود روابط خود با اکثر کشورهای جهان، در حوزه‌های مختلف، خصوصاً در حوزه اقتصادی، نیازهای خود را مرتفع سازد و همچنین از این طریق بتواند تداوم توسعه اقتصادی در آینده را تضمین کند و موانع و مشکلات احتمالی در سر راه توسعه روزافزون اقتصادی خود را از بین ببرد.

منابع

- [۱]. آلدن، کریس. (۱۳۸۷). «سیاست خارجی جدید چین در آفریقا»، فصلنامه مطالعات آفریقا، بهار و تابستان.
- [۲]. ابراهیمی، شهروز. (۱۳۹۰). «نقش چین در خلیج فارس: امنیت و انرژی»، ماهنامه اطلاعات راهبردی، سال ۹، ش ۹۶، اردیبهشت.
- [۳]. برچیل، اسکات. (۱۳۹۱). «لیبرالیسم» در نظریه‌های روابط بین‌الملل، ترجمه حمیرا مشیرزاده، تهران: نشر حقوقی میزان.
- [۴]. پایگاه اطلاع رسانی رایزن بازرگانی ج.ا. ایران در پکن. (۱۳۹۱). «آمار تجارت خارجی چین در سال ۲۰۱۲ میلادی»، ۲۵ اسفند.
<http://www.ircoach.ir/spircoach/default.aspx?page=Document&app=Documents&docId=11876&docParId=11788>
- [۵]. ترابی، قاسم. (۱۳۹۰). «مقایسه استراتژی انرژی چین و آمریکا: با تأکید بر منطقه خاورمیانه»، فصلنامه مطالعات منطقه‌ای، سال ۱۲، ش ۳، تابستان.
- [۶]. جنتی، فرامرز. (۱۳۸۸). «رزیابی عملکرد اقتصادی چین در آفریقا»، ماهنامه رویدادها و تحلیل‌ها، سال ۲۳، ش ۲۳۵، شهریور.
- [۷]. خضری، رویا، الف. (۱۳۹۰). «رقابت چین و آمریکا در قاره سیاه»، ماهنامه رویدادها و تحلیل‌ها، سال ۲۵، ش ۲۶۲، آذر.
- [۸]. _____، ب. (۱۳۸۸). «روابط اقتصادی چین و امریکای لاتین»، ماهنامه رویدادها و تحلیل‌ها، سال ۲۳، ش ۲۳۸، آذر.
- [۹]. دهقانی فیروزآبادی، سیدجلال. (۱۳۸۹). سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران، تهران: سمت.
- [۱۰]. سازمند، بهاره و فریبرز ارغوانی پیرسلامی. (۱۳۹۱). «چالش‌های ژئوپلیتیک منطقه‌ای و دکترین ظهور مسالمت‌آمیز چین»، فصلنامه روابط خارجی، ش ۱۴، تابستان.
- [۱۱]. سنبلی، نبی. (۱۳۸۶). «توسعه صلح‌آمیز: راهبرد چین در نظام بین‌الملل»، فصلنامه سیاست خارجی، سال ۲۱، ش ۴، زمستان.
- [۱۲]. شانانیوز. (۱۳۹۱). «رشد سریع واردات نفت خام چین در سال ۲۰۱۲»، روابط عمومی وزارت نفت، کد خبر ۲۰۰۱۷۶، ۲۵ دی: www.shana.ir/fa/newsagency/200176.

- [۱۳]. شاهنده، بهزاد. (۱۳۷۴). «سیاست خاورمیانه‌ای چین با تکیه بر درهای باز»، فصلنامه مطالعات خاورمیانه، ش ۷، زمستان.
- [۱۴]. شریعی‌نیا، محسن. (۱۳۸۳). «سیاست خاورمیانه‌ای چین»، فصلنامه سیاست خارجی، سال ۲۱، ش ۳، پاییز.
- [۱۵]. _____ (۱۳۸۸). سیاست خارجی توسعه‌گرا: تجربه چین، تهران: معاونت پژوهش‌های سیاست خارجی.
- [۱۶]. _____ (۱۳۸۸). «سیاست خارجی چین: تعامل دیپلماسی و توسعه اقتصادی»، پژوهش‌نامه سیاست خارجی، ش ۱۷، دی.
- [۱۷]. عسگرخانی، ابومحمد. (۱۳۸۳). رژیم‌های بین‌المللی، تهران: ابرار معاصر ایران.
- [۱۸]. قادری، حاتم. (۱۳۸۴). اندیشه‌های سیاسی در قرن بیستم، تهران: سمت.
- [۱۹]. قاسمی، فرهاد. (۱۳۸۹). اصول روابط بین‌الملل، تهران: میزان.
- [۲۰]. کتاب سبز چین. (۱۳۸۷). تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
- [۲۱]. لانتین، مارک. (۱۳۸۹). «مقدمه‌ای بر سیاست خارجی چین»، ترجمه فریبرز ارغوانی پیراسلامی، فصلنامه سیاست خارجی، سال ۲۴، ش ۴، زمستان.
- [۲۲]. معصومی‌فر، احمد. (۱۳۸۴). الگوی توسعه اقتصادی چین: بررسی روند گذار از اقتصاد متمرکز به اقتصاد آزاد، تهران: سروش.
- [۲۳]. مهدی‌زاده، اکبر، الف. (۱۳۸۷). «عملگرایی در سیاست خارجی و گسترش روابط تجاری ایران و چین»، فصلنامه سیاست دانشکده حقوق و علوم سیاسی تهران، دوره ۳۸، ش ۴، زمستان.
- [۲۴]. _____، ب. (۱۳۹۰). «به کارگیری قدرت نرم در سیاست خارجی چین در قبال آسیای مرکزی»، فصلنامه مطالعات آسیای مرکزی، ش ۷۵، پاییز.
- [25]. Chow, Gregory.C.(2004). "Economic Reform And Growing In China Annals of Economics And Finance 5.
- [26]. The online version of this article can be found at: www.Aefweb.net/Aefarticles/aef.50107PDF.
- [27]. Hu, Liya and Tershing, Cheng(2008). "Chinas energy security and Geoeconomic Interest in Central Asia", *Central European Journal of International and security studies*, vol 1. No 2.
- [28]. Keer, David(2010). "Central Asia and Russian Perspective on Chinas Strategic Emergency", *International Affairs*, vol.86, No. 1.

- [29]. Morrison, Wayne .M(2012)." China's Economic Conditions", *Congressional Research Service*, December.
- [30]. Morrison, Waynem M.(2013)."Chinas Economic Rise: History, Tread, Challenges, And Implication for the United States". Congressional Research Service. The online version of this article can be found at:
- [31]. www.Fas.org/sgp/row/rl33534.PDF. 23/July/2013.
- [32]. Rawski, Thomas. G(2011)." THE RISE OF CHINA'S ECONOMY ". *Foreign Policy Research Institute, The Newsletter of FPRI's Wachman Center*, Vol. 16, No. 06, June.
- [33]. Rogrs, Filipe (2007)."China and the UN Peacekeeping Operation in Africa", *Naval War College Review*, No 2, spring.
- [34]. Taneja,P(2010)."China Europe Relation: the Limits of Strategic Partnership", *International Security*, vol.47, No.314.